

فرهنگ آثار تاریخی مکه (۱)

حسن اسلامی

فهرست:

مقدمه

اجیاد

اخشبان

اذاخر

اقحوانه (گل بابونه)

بئر میمون

بطحاء (به فتح باء و سکون طاء)

بلداح (بر وزن عقرب)

تنضباوی

تتعيم

ثبير

أثبره

ثبير الزنج

ثبير الخضراء

ثبير النصع

همان كوه مزدلفه و جز آن است .

ثبير احذب

ثبير الزنج

ثور

اطحل

جَزَل

جِعْرَانَه

جمع

حَتْمَه (بیشه کوچک)

حُجُون

حَـرَـا

حَزْوَرَه

حَطْم

حُمِّم

پاورقی ها

مقدمه

متنی که در پی می آید، ترجمه و تلخیصی است از کتاب «معالم مکه التاریخیة و الأثریه»¹.

عائق بن غیث بلادی، این کتاب را در سال ۱۴۰۰ ق. نوشته و منتشر نموده است. آن گاه،

خود به سال ۱۴۱۲ ق. آن را بازنگری و خلاصه کرده و «مختصر معجم معالم مکه

التاریخیه» نامیده است. گرچه این مختصر، هنوز منتشر نشده، لیکن، مؤلف با در اختیار

قرار دادن دستنویس خود، اجازه ترجمه آن را داده است.

این اثر، همان گونه که طبیعت کار ایجاب می کند، از دقت نظر علمی برخوردار است. لیکن

در مواردی مانند بحث از قدمت شعر عربی از محدوده بحث خارج شده و گاهی ادعاهای

کهنه و بی اساس و غرض آلوده آن خطه را تکرار کرده است؛ مانند سخن از شرک ابوطالب

که در ترجمه، جز این موارد، همه متن به فارسی برگردانده شده است.

اجیاد

«اجیاد» گویا جمع جواد (اسب) است که در گویش عامیانه «جیاد» تلفظ می شود. این

نام، به دو دره بزرگ از دره های مکه اطلاق می شد؛ که یکی از جنوب امتداد یافته، در

«خم» آب را دو نیمه کرده به سمت شمال می رود و دیگری از کوه «اعرف» در شرق آمده،

سپس روبروی «مسجدالحرام» از سمت جنوب به یکدیگر می پیوندند و به وادی ابراهیم

متصل می گردد .

این دره ها امروزه با پدید آمدن و گسترش محلات متعدد شهری، مسکونی شده است؛ مانند :

«حی جیاد»، «المصافی» و «بئر بليله» .

«جیاد کبیر» به کوهراه - بخش بالای جیاد - که به «خم» سرزیر می شود راه یافته است و از

جنوب سر از «بطحا» ی قریش و «ثور» «در می آورد .

«میمون بن قیس» (اعشی) گفته است:

«تو از اهالی «حجون» و صفا نیستی و حق نوشیدن آب، از «زمزم» «را نداری. خداوند

رحمان خانه ات را در بلندای «اجیاد» در غرب صفا و مسجدالحرام قرار نداده است» .

«عمر بن ابی ربیع» نیز گفته :

«اینک که در کناره دریای عدن فرود آمده ایم و خانواده ات در» اجیاد» ساکن هستند، ما بسیار از «امۀ الوهاب» «دختر عمر بن ابی ربیعہ) دور هستیم و جز یادآوردن یا اندوه بهره ای نداریم».

نام اجیاد، بسیار در کتاب ها و اشعار پیشینیان آمده است.

اجیاد صغیر از « شرمه » که محله ای بن بست بوده آغاز می شود. در سال هزار و چهارصد و چهار ق. تونلی از آن به «حی العزیزیه» زده اند که از زیر کوه اعرف رد می شد و راهی برای حُجاج پیاده گشود و بدین ترتیب، مسیر ساکنان «حی العزیزیه» و اطراف دانشگاه «ام القری» به یک سوم راه پیشین (مارخ الابطح) تقلیل یافت.

اخشبان

«اخشبان» تشبیه «اخشب» به معنای کوه دشوارگذار و سخت صعود است.

«شریف رضی» گفته است:

«تا زمانی که «منا» و «جمع» برپاست و «اخشبان» در مکه استوارند و تا هنگامی که حاجیان بر مرکب های خود به سوی «مصلی» پیش می روند، در «خیف منا» قربانیان خود را تقدیم می کنند و سر بر آستان حق می ساینند، تو را دوست می دارم²».

در سروده «ساعده بن جؤیه هذلی» «می خوانیم:

«آن هنگام که در محلی تنگ و اخشب بازداشته می شوند، جایگاهشان، مانع پیش رفتن آنان می گردد.»

پیشینیان بسیار درباره «اخشبان» سخن رانده اند و تقریباً اتفاق نظر دارند که «اخشبان» همان کوه «ابوقبیس» و کوه «قعیقان» است.

«ابوقبیس»، از کوه های مشهور، بل مشهورترین کوه مکه است از محل طلوع خورشید، کاملاً و مستقیماً بر مسجدالحرام مشرف است. از این رو، مکّیان می گویند: «آن که بر ابوقبیس به ایستد، طائف را می بیند.»

درباره «قعیقان» در جای خود سخن خواهیم گفت.

لیکن اهالی بادیه، به دو کوه مشرف بر «مزدلفه» از سمت مشرق «اخشبان» می گویند و راه میان آن دو کوه را «مأزمان» می نامند.

گاه به دو کوه منی، «اخشبان» گفته می شود که با افزودن قید «منی» و گفتن «اخشبان

منی» از «اخشبان» تمیز داده می شود. آن کوه منی که طرف شام است «قابل» نام گرفته، که

از طرف جنوب، مقابل کوه «بشیر غیناء» است و نام کوهی که به طرف یمن قرار دارد

«صباح» است، که دامنه شمال شرقی آن «خیف منی» نام دارد و در اشعار عرب شهره است.

«شریف رضی» گفته است:

«در «خیف منی» به تو نگاهی کردم که روشنی دیده یا خار چشم بود و جز آن همدیگر را ندیدیم و هر یک از ما به قبیله خود بازگشت.»

در هر صورت، همه این کوه‌ها «اخشب» به شمار می‌رود، بدین سان که ابوقبیس و قعیقاعان، «اخشبان مکه»، قابل و صابح «اخشبان منی» و مأزمان «اخشبان مزدلفه» هستند.

اذخر

«اذخر» جمع «اذخر» است (به معنای گور گیاه و گور گینه که بوی خوشی دارد) (بلال بن رباح «- رضی الله عنه - گفته:

«ای کاش می شد شبی را در «فخ» بسر برم و اطرافم «اذخر و» جلیل» باشد و آیا روزی به آب های «مجنه» دسترسی پیدا می‌کنم و «شامه» و «طفیل» در برابرم آشکار می‌شود.»

در واژه‌های «فخ»، «اذخر» و «جلیل» آمده است :

الف- «فخ» «به فتح فاء و تشدید خاء» دوّمین مسیل مکه است که قبلاً بدان اشاره کردیم. آب این مسیل از میان «حراء» و «مکه» می‌گذرد و به «زاهر» می‌رود و از آن جا به حدیبیه و آنگاه به «مر الظهران» - بالای حداء - می‌ریزد. به زودی در این مورد توضیحات بیشتری خواهیم داد.

ب- «اذخر» همان کوه «اذخر» است که در گویش شاعر، ضرورتاً و برای درست شدن

وزن شعر، «اذخر» آمده است.

این پندار ادیب نمایانه، در تفسیر این شعر که بلال، از بوییدن «اذخر» «گور گیاه» یاد کرده،

درست نیست، بل، همان گونه که از ظاهر شعر نیز پیداست، وی، در آرزوی مکه و دره ها و

کوه ها و حومه شهر بوده و بدان ها دلبستگی نموده است .

اما این «اذخر» کوهی است که از سوی شمال بر «ابطح» اشراف دارد و از شرق به حجون

متصل است و در آنجا گردنه ای بوده به نام «ثنیۃ الاذخر» .

«ازرقی» در کتاب «اخبار مکه» (ج ۲، ص ۲۸۹) گفته است: «ثنیۃ اذخر» بر «حائط

خرمان» مشرف است و از آنجا بود که پیامبر اکرم - ص - در روز فتح مکه، وارد شهر شد.

قبر عبدالله بن عمر نیز در آنجاست، از طرفی که به مکه پیوسته است؛ یعنی جایی که گورستان

«آل عبدالله بن سید» قرار دارد .

«حائط خرمان» نیز امروزه «خرمانیه» نام دارد و بالای مکه است . اینک دارای فضای وسیعی

است که ایستگاه ماشین های کرایه ای است و «قرن غراب» از سمت طلوع خورشید بر آن

مشرف است و اخیراً بخش وسیعی از آن به عنوان ساختمان شهرداری ساخته شده است .

ج - «جلیل» دره ای است که از «حراء» آغاز شده و در میانه «فخ» است . امروزه «جلیل»

از محلات مسکونی مکه است و بیشتر ساکنان آن از «روقه ازعتیبه» هستند .

اقحوانه (گل بابونه)

«اقحوانه» به مابین «منحنی» و «مفجر اوسط» و یا با تعریفی دقیقتر بر «محصب» «اطلاق می

شد که در صدر وادی ابراهیم است و آب سیل عقبه منی در آن می ریزد .

می گویند: مکیان برای گردش و تفریح با لباس های رنگین و فاخرانه چون گل بابونه، به این

جا می آمدند .

امروزه، «اقحوانه» شامل محلات «الروضه» و «الششه» و اطراف آنهاست.

بئر میمون

شاعری که نامش بر من روشن نیست، چنین گفته است:

«دوست من! نیک بنگر آیا قصر صالح را می بینی؟ و آیا از دره» واضح» آثار به جا مانده

منزلگاه را می بینی؟ از آنجا تا «بئر میمون» و تا «عیره»، میان «اباطح»، که حاجیان در آن

جاها انبوه می شوند و ازدحام می کنند».

در این شعر واژه های «بئر میمون» و «عیره» و «اباطح» آمده است: «بئر میمون» چاهی

است که «میمون» «برادر علاء حضرمی والی بحرین» آن را حفر کرد و قبر منصور خلیفه

عباسی در آن جا است. و در بخشی از «اذخر» و «حجون» قرار دارد که امروزه به «حی

الجعفریه» معروف است .

«عیره» نیز کوهی است در «معابده» که منحنی بر آن قرار گرفته است؛ یعنی میان «حی

الملاوی» و «حی الروضه» است .

مقصود از «اباطح» نیز «ابطح مکه» است و به صیغه جمع آوردن آن از عادات شاعران عرب است.

بطحاء (به فتح باء و سکون طاء)

نام آشنای عرب ها برای اطلاق بر هر سرزمینی که در مسیر سیل قرار دارد .

«حذافه عدوی» در مدح بنی هاشم گفته است:

«آنان بطحاء را سرشار از مجد و بزرگی کردند و آراء نابخردانه و ناراستی ها را وانهادند».

منقول است که: هشام بن عبدالملک به هنگام طواف خانه خدا می خواست به «حجرالاسود»

نزدیک شود، لیکن کسی راه بر او نمی گشود؛ در همین حال، امام سجاد - ع - که طواف می

کرد به «حجرالاسود» نزدیک شد و مردم راه را بر او باز کردند و از گرد «حجرالاسود»

پراکنده شدند. هشام از این ماجرا خشمگین شد و در پاسخ یکی از همراهان خود که پرسید:

«این مرد کیست؟» گفت: «او را نمی شناسم» «فرزدق» که حاضر بود، از این پاسخ،

برافروخته گشت و قصیده ای سرود که بخشی از آن بدین معناست:

«این کسی است که بطحاء، جای گام هایش را نیک می شناسد؛ خانه، حل و حرم او را می

شناسند .

این مرد، فرزند بهترین بندگان خداست. اوست تقوایپیشه، پاکیزه، پاک نهاد و برجسته .

گفته ات که» : او را نمی شناسم» زبانی بدو نمی رساند؛ که عرب و عجم آن را که تو انکار کردی، می شناسند» .

«فرزدق» از اطرافیان هشام بود، لیکن به سبب افتخار بیش از حد به بخشش های پدرش و ستودن بنی هاشم نزد امویان ارجی نداشت .

هشام از این قصیده برآشفته و فرزدق را در «عُسفان» زندانی کرد .

بعدها به گفته هایی پیرامون این قصیده فرزدق، دست یافتم که آنها را در کتاب خود» امثال الشعر العربی «قافیه میم، آورده و بحث کرده ام؛ در صورت نیاز به آن کتاب رجوع کنید .
در کودکی ما، «بطحاء» همچنان بود؛ لیکن، امروزه به خیابانی هموار با پیاده رو بدل شده است .

مکیان، میان قسمت پایین «ربع الحجون» و «مسجدالحرام» را «بطحاء» می دانستند. از

«ربع الحجون» که بگذری به سوی مشرق «ابطح» قرار دارد که تا «منحنی» نزد «بئر

الشیبی» ادامه دارد و به آن، «معلاه» گفته می شود. اما قسمت جنوبی پس از مسجد به طرف

غرب تا «قوز المکاسه»، «مسفله» نام گرفته است. «قوز المکاسه» «تپه ای شنی است پایین

تراز «کدی» که «رُمُضه» نامیده می شد .

بَلَدَج (بر وزن عترب)

در سروده» ابن قیس الرقیات «آمده است :

• فنی فالجمار من عبد شمس * * * مقفرات فبلدع فحراء

«منا، جمار، بلدح و حراء، از عبدالشمس خالی و تهی است.»

می گویند: هنگامی که حسین، شهید فح، به شهادت رسید، در کناره آب های

غطفان، بانگ سروشی را شنیدند که می خواند:

«هان ای مردم، سیاهی چیره شد زیرا که فرزندان پیامبر در بلدح کشتار شدند.

جنیان چه بزرگ و چه کوچک باید بر حسین، بگریند؛ گرچه آنان مویه گران

بشر نیستند.»

«بلدح» دومین وادی مکه است که «الشهداء» و «ام الدود» «ام العود» در آن واقع

شده است .

«ازرقی» آن را «وادی مکه» «نامیده و افزوده: وادی مکه همان است که به خانه

خدا می رسد و از آن می گذرد .

در زمان ازرقی هر بخش از «بلدح» نام خاصی داشت و در نزدیکی حراء «مکه

السّلو» و کناره «الشهداء»، «فح» «نامیده می شد .

به نظر می رسد که: از قدیم جز بر قسمتی که از «زاهر» شروع و به حدیبیه

(شمیسی) ختم می شود» بلدح «گفته نمی شده است .

در این مورد، اقوال دیگری نیز وجود دارد که برای رعایت اختصار باز نگفته ام .

خوانندگان می توانند برای تفصیل بیشتر به «معجم معالم الحجاز» رجوع کنند .

اما این حسین که در فح به شهادت رسید و به «صاحب فح» نامور گشت،

«حسین بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب - علیهم السلام -» است که در

سال صد و شصت و نه ق. بر ضد حکومت عباسیان قیام کرد و پس از نبردی

خونین، در جایی که امروزه به «الشهداء» معروف است، به دست والی مکه کشته

شد. از آن پس، این قسمت به «حی الشهداء» («محلّه شهیدان») شهره شد .

درباره این فاجعه، اخبار بسیاری است که به هنگام سخن پیرامون «فح» از آنها

یاد خواهیم کرد .

پاره ای از مورخان بر آنند که «عبدالله بن عمر» در این جا مدفون است. لیکن

این پندار، نادرست است و نامبرده در گورستان «بنی عبدالله بن اسید» در

«اذخر» به خاک سپرده شده است .

تنضاوی

«تنضاوی» بخش بزرگی از وادی «ذی طوی» است که از سمت غربی کوه

«اذخر» و شمال کوه «قعیقان» آغاز گشته است. و قسمت بالای آن «اللصوص»

نام دارد به دلیل این که کوهراهی به نام «ریع اللصوص» در آن واقع است. اینک

این کوهراه بر اثر تأسیس سدّی در نزدیکی «فخ» به «ربع السّد» تغییر نام داده است .

بخش میان «حجون» و «کحل» «الثنیة الخضراء» (عتیبه) نام دارد و کنار چاه ذی طوی «جرول» خوانده می شود. و محل عبور از سمت غربی «جبل الکعبه» «تنضباوی» نامیده می شود .

در ادارات دولتی این واژه را «طندباوی» می نویسند که واژه ای غریب است و هیچ وجه اشتقاقی برای آن نمی شناسم و قطعاً اشتباه است. بل همان «تنضباوی» صحیح است که نسبتی است به درختان «تنضب» .

هنگامی که کلبه های «تکارره» در آن جا پیا می شد، من برخی از آن درختان را با چشم خویش دیدم. از یکی از شیوخ قبیله «مجانین» نام این وادی را پرسیدم؟ پاسخ داد: نام تمامی وادی، «ذی طوی» است .

پرسیدم: «در این بخش از وادی چه می روید؟»

لبخندی زد و گفت: «جز درختان «تنضب» در آن چیزی ندیده ایم» .

«ازرقی» این قسمت را «لیط» نامیده است .

آب های «وادی طوی» و «وادی ابراهیم» پایین کوه «ثبیر الزنج» و کوه «مسفله» از جنوب غربی به هم پیوسته و بیشترین آب وادی ابراهیم را تشکیل می دهد.

تنعيم

تنعيم، مسیلى است که از شمال، میان کوه های «یشم» (در شرق) و کوه «الشهید» (در جنوب) آغاز شده به وادی «یاچ» فرو می رود و میقات عمره مکیان است که «عمره تنعيم» نامیده می شود و بدین وسیله از «عمره جعرانه» تمیز داده می شود؛ نام نخست آن، «نعمان» بود.

محمد بن عبدا... نمیری گفته است:

«هرگز چشمانم مانند زنانی که از تنعيم به قصد عمره حرکت کردند ندیده است. آنان، از فح گذر کردند و آنگاه شامگاهان کوچیدند و پاداش خواهان به لیبک گویی پرداختند. بر اثر حرکت آنان از «اراک» و پیرامون آن تا «جزع النخل» و «عمرات» «عطر آمیز و عنبرگون گشت. شاخه های تازه و سرسبز سر کشیدند و فضا را معطر کردند. به سبب گذر زینب در میان زنانی خوشبو و عبیر آمیز وادی «نعمان» عنبربار و مُشک آگین شده است.»

گروهی پنداشته اند مقصود از «نعمان» در این شعر، «نعمان الاراک» است؛ حال آن که این پندار نادرستی است؛ زیرا آن که قصد عمره می کند و عازم مسجد الحرام می شود به «نعمان الاراک» نزدیک نیست .

امروزه تنعيم از محلات زیبای مکه است .

اینک ثابت شده که پیامبر اکرم - ص - به عبدالرحمان بن ابی بکر فرمان داد تا عایشه - خواهرش - را از تنعیم به عمره برد. از آن پس، این جا میقات عمره مکیان شده است. تنعیم نزدیکترین منطقه حلّ به مسجدالحرام است و از راه مدینه به مکه (از سمت شمال مسجدالحرام) در حدود شش مایلی واقع شده است .

1- معالم مکه التاريخية الاثرية، عاتق بن غيث بلادي (مکه : دار مکه، ۱۴۰۰

ق.)، ۳۲۸ ص .

2- دیوان شریف رضی، ص ۵۶۳

ثَبِير

عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان ملقب به عرجی (منسوب به عرج الطائف) می گوید : و

مَا أُنْسَ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ لَأَنْسَ مَوْقِفًا لَنَا وَلَهَا بِالسَّفْحِ دُونَ ثَبِيرٍ وَلَا قَوْلَهَا

وَلَهْنًا وَقَدْ سَمَّيْتُمْ لَنَا سَوَابِغَ دَمْعٍ لَا تَجْفُ غَزِيرًا: أَنْتَ الَّذِي خَبَّرْتُمْ أَنَّكَ

بَاكَرِ غَدَاةَ غَدَاةٍ أَوْ رَائِحِ بَرَجِيرٍ

«هرگز نه دیدارمان را در دامنه کوه ثبیر فراموش خواهیم کرد»

«و نه این گفتار فرو افتاده اش که بارش اشکها بر آن پیشی گرفته بود»:

«آیا درست شنیده ام که تو بامداد یا شامگاه فردا با شتری از اینجا خواهی رفت؟»

حارث بن خالد مخزومی نیز می گوید: *الی طرف الجمار و ما یلبسها إلی ذات*

القتاده من ثبیر

«به سوی جمار و دنباله آن و به سوی ذات القتاده ثبیر»

عمده کوه های بزرگ مکه، *أَثْبِرَه* (جمع *ثبیر*) نامیده می شد؛ از جمله «*ثبیر غینا*» است که بلندترین این *ثبیرهاست* و عموم مکیان امروزه آن را «*جبل الرخم*» نامند؛ زیرا همواره بر قله آن پرندگان سپید است. این کوه را «*ثبیر الأَثْبِرَه*» «بزرگ اَثْبِرَه» نیز گفته اند و در دوران جاهلیت «*سمیر*» و بعدها «*صَفَر*» نام داشت و به قله آن «*ذات القتاده*» می گفتند .
بخش جنوبی این کوه برابر کوه نور (حِرا) است و بخش شمالی آن بر منا مُشرف است و صفحه شمال شرقی آن «*تَقَبَه*» نام دارد .

عرب های دوران جاهلیت، تا گاه پرتو افکنی خورشید بر قله این کوه، از مزدلفه روان نمی شدند. از این رو می گفتند: «*ثبیر پرتو افکند تا روان شویم*» .

أَثْبِرَه

جمع *ثبیر* است و به تعدادی از کوه های مکه؛ مانند «*ثبیر غینا*»، که توضیح آن

گذشت و گسترده تر از دیگر کوه های مکه اطلاق می شود .

این کوه از شرق بر ابطح سایه می افکند و از شمال بر منا مُشرف است و از سمت جنوب روبروی کوه «حرا» است. عموم مکیان امروزه آن را «جبل الرخم» می نامند.

ثَبِير الزَّجِّجِ

کوه «مسفله» از سمت غرب بر آن مُشرف است و همچنین کوه عُمَر، شراسف، ناقه و جز آنها.

ثَبِير الخَضْرَاءِ

کوهی است که از شرق به «خادم» پیوسته و از سمت جنوب غربی مقابل ثبیر غینا است و همچنان در جنوب امتداد یافته است به کوه «سُدَیر» و از سمت غرب به کوه «سبع بنات» متصل است و درست از قسمت جنوبی آن کوه «ثور» دیده می شود.

ثَبِير النِّصَعِ

همان کوه مزدلفه و جز آن است.

فضل بن عباس لَهَبی - منسوب به ابولهب عموی پیامبر اکرم - ص - ¹ می گوید:

هیرات منک قمیقمان و بَلَدُ فجنوب ائبرة فبطن عساب فالرهاوتان فکبکب

فجتاوب فالبعوص فالأقراع من انقاب

«چه بسیار قعیقعان، بلدح، جنوب اثبره، بطن عساب، هاوتان، کبکب، جتاوب،

بعوص، اقراع اشقاب از تو دور هستند!»

البته «بطن کساب» درست است نه بطن عساب؛ زیرا کساب کوهی است در

کناره وادی ملکآن که هنوز بدین نام شناخته می شود و همان کوهی است که

عمر بن ابی ربیع در باره اش گفته است: *هی المنازل قد عمرنا خرابا بین*

الجریر و بین رکنه کساباً

«منزلگاه های میان جریر و رکن کساب ویران شده است»

لیکن کسی را ندیده ام که جایی به نام «عساب» بشناسد.

ثبیر اهدب

این کوه در سمت شمال ثبیر نضع و میان کوه های ثقبه و طارقی، در شمال

مزدلفه، واقع شده است. ولی حدودش به آن پیوسته نیست. وادی اُفاعیه، که از

میان ثبیر غینا و حرا می گذرد و دهانه وادی ابراهیم را تشکیل می دهد، از آن

چشمه گرفته است سیل آن به مسجدالحرام زیان می زد؛ زیرا از کوه های سر

به فلک کشیده سرچشمه می گرفت. لذا وقتی «العدل» ساخته شد، آب افاعیه را

به «صفراء الیوم» که در مکة السدر واقع شده برگرداندند و این آب از آنجا به

«فخ» و از آنجا به «بلدح» می رود .

ثبیر النصع کوهی بزرگ است که از سمت شمال و شرق بر مزدلفه مُشرف است و کوه مزدلفه نیز نامیده می شود و میان آن و «مأزمین» مرغزاری به نام «رقع المرار» فاصله می اندازد.

ثبیر الزنج

ازرقی درباره علت این نامگذاری می گوید که زنگیان مکه از آن هیزم برمی گرفتند و در کنارش به بازی می پرداختند. امروزه این کوه به «مسفله» معروف است. البته نام های دیگری دارد، چون کوه عُمَر - که به بخش مشرف بر شُبَیْکه گفته می شود و ریع الحفایر آن را می پوشاند - و کوه ناقه - که از طرف جنوب شرقی مجاور کوه عمر است - ناقه به سنگ ریزه ای گفته می شود که شبیه شتر است. کوه شراسف مجاور آن است و در جنوب غربی کوهی است به نام «نوبه» و چه بسا ارتباطی با نام زنگیان داشته باشد. و کوهی که در غرب آن واقع است «حفائر» نامیده می شود. حفائر در زمان ازرقی «مماذر» نام داشت؛ یعنی محل استخراج گل «مدر» که برای ساختمان سازی به کار می رفت. امروزه این جا از مناطق مسکونی مکه است .

همانطور که گذشت ثبیر الخضر، نیز کوهی است دارای قلّه که از سمت جنوب بر اقحوانه مشرف است و از جانب غرب امتداد یافته و به خنادم می پیوندد. و از طرف جنوب گسترده شده تا آن که به کوه سَدَیر متصل می شود .

ثبیر اعرج، همان کوه « حرا » است که توضیح آن خواهد آمد .

ثبیر ثور؛ توضیح این یک نیز به دنبال آن خواهد آمد .

گفتنی است که امروزه نام « ثبیر » ناشناخته است و حتی بسیاری از کوه های مکه نیز نام ندارند .

ثور

به معنای گاو نر است و در ماده « اطحل » از آن سخن گفته ایم .² این کوه در جنوب مکه واقع شده و از مزدلفه و مسفله دیده می شود . پیشتر نیز گفتیم که یکی از ثبیرهای مکه به شمار می رود. ابوطالب عموی پیامبر اکرم - ص - در این باره گفته است: أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مِنْ كُلِّ طَاعِنٍ عَلَيْنَا بَشَرٌ، أَوْ مُخَلَّقٍ بَاطِلٍ

و من کاشح یسعی لنا بجمیبة و من مفر فی الدین مالّم یحاول وثور و من أرسی ثبیراً مکانه و غیر وراقه فی هراء ونازل

«به پروردگار مردم و آفریننده ثور، عیر و بالا رونده به سوی حرا و مقیم در آن و آن که ثبیر را در جایش استوار کرد، از هر نکوهشگر عیبجو و دروغ پرداز و افترازننده ای، پیش از آن که اقدام کند، پناه می برم.»

این شعر نشان می دهد که «در مکه معروف بوده است و از زمانی که پیامبر اکرم - ص - در آستانه هجرت به آن پناه برد، برای مسلمانان به کوهی مقدس بدل شد و آنان به یاد حضرتش به زیارت آن می رفتند و گاه برای تبرک داخل آن می شدند. موقعیت جغرافیایی آن پیشتر بیان شد.

اطحل

بر وزن افعَل از طُحِلَ به معنای خاکستری رنگ است .

پیشینیان آن را نام کوهی که امروزه به «ثور» معروف است، دانسته اند. ثور نام پسر عبد منات بن اَدّ بن طابخه بوده و این ثور، به کوه اطحل نسبت داده شده و گفته شده است؛ ثور اطحل. فقیه و محدث سفیان بن سعد ثوری نیز بدان منسوب است نه به ثور قُضاعه .

بعیث شاعر می گوید: وَجِئْنَا بِأَسْلَابِ الْمَلُوكِ وَأَهْرَزَتْ أَسْتِنَا مَجْدَ الْأَسِنَّةِ

وَالْأَكْلِ وَجِئْنَا بِعَمْرٍو بَعْدَمَا حَلَّ سِرْبَهَا مَحَلَّ الذَّلِيلِ خَلْفَ أَطْحَلِ أَوْعَلِّ

«ما با اموال غارت شده پادشاهان آمدیم و نیزه هایمان در ضربت زدن گوی
سبقت را از دیگر نیزه ها ربود و عمرو را پس از آن که در پس اطلال یا عکل
خوار شده بود، با خود آوردیم.»

امروزه در فرهنگ و تاریخ اسلامی، این کوه به «ثور» معروف است و در آن
غار است که پیامبر اکرم و همراهش در آستانه هجرت به مدینه داخل آن پناه
گرفتند .

تاکنون مردم موقعیت نادرستی از این کوه تصوّر کرده و آن را سینه به سینه
منتقل کرده اند؛ مثلاً می بینیم که در کتاب های درسی چنین آمده: «این کوه
در پایین مکه قرار دارد.» لیکن این تصور نادرست است؛ زیرا این کوه درست در
جنوب مکه واقع شده است؛ یعنی در جنوب مسجدالحرام. اما از آنجا که راه
رسیدن به ثور از مسفله و سپس از «ربع کُدّی» که در پایین مکه قرار دارند
بوده است، زائران آن را پایین مکه می پنداشتند .

امروزه با گشودن راهی کوهستانی به نام «ربع بخش» می توان مستقیماً از
اجیاد بدانجا رفت .

مردم به زیارت این غار مقدس می روند و در این مورد خرافه ای نیز ساخته اند
بدین شرح که هر کسی نتواند از غار خارج شود حرامزاده است .

نمی دانم سازنده این یاوه کیست. لیکن تاکنون دیده نشده است که فرد تنومندی وارد و خارج شود. همچنانکه دیده نشده که لاغر اندامی نتواند از آن خارج شود. در هر صورت اسلام اجازه چنین خرافه سازی را نمی دهد .
آوازه غار ثور در مکه از بیان موقعیت جغرافیایی بی نیازش می کند. و هر کس از هر سمتی وارد مکه شود، می تواند آن را چون گاو نری در مقابل جنوب آشکارا ببیند. چه بسا این جلوه، با نامگذاری آن ارتباطی داشته باشد.

جَزَل

عمر بن ابی ربیعہ می گوید: ولقد قلت ليلة «الجزل» لما اخضلت ریطی
عَلَى السَّمَاءِ لَيْتَ عَمْرِي وَهَلْ يَرْتَدُّ «لَيْتَ» هَلْ لَرَبِّهَا عِنْدَ «الرَّبَّابِ»
جزء 3؛

«آن شب در «جزل» هنگامی که باران پیراهنم را به تنم خیس کرده بود، گفتم ای کاش می دانستم! - آیا این ایکاش گفتن کاری را به سامان می رساند - این انتظار نزد رباب پاداشی دارد؟»

سباعتی در تاریخ مکه می گوید: «جَزَل (با کسر جیم مکسور و زای مشدد) منسوب به گروهی از سپاهیان است که در آنجا بازی می کردند. لیکن شعر عمر گویای آن است که این مکان پیش از آن که این سپاهیان مکه را بشناسند،

معروف بوده است. اوصاف این کوه بر کوه معروف به «خلیفه» که از سمت جنوب در برابر مسجدالحرام و در سمت راست اجیاد کبیر قرار دارد، منطبق است. بالای این کوه قلعه ای است که شریف سرور، یکی از والیان مکه در دوران عثمانی، آن را بنا کرده است .

در سال ۱۴۰۶ ق. با ایجاد تونلی زیر این کوه، میان مسفله مکه و حی الجیاد کبیر ارتباط برقرار شده است.

جُغْرَانَه

واژه شناسان آن را با کسر جیم ضبط کرده اند، لیکن امروزه مکیان آن را با ضم جیم «جُغْرَانَه» تلفظ می کنند .

شاعری گفته است: فِیَالِیْتِ بِالْجَعْرَانَةِ، الْیَوْمِ، دَارَهَا وَدَارِی مَابَیْنِ الشَّامِ

فَلْکِبْکِبَ فَنُکِنْتَ أَرَاثَهَا فِی الْمَلْبِیْنِ سَاعَةً بَبْطُنِ مَنِیَّ تَرْمِی جِمَارَ الْمُحَصَّبِ⁴

«ایکاش امروز، خانه اش و خانه ام در جعرانه میان شام و کبکب قرار داشت. تا

آن که هر روز او را در میان لیبک گویان می دیدم که در منا با سنگریزه های

«محصب» به رمی جمره مشغول است .»

مقصود و آرزوی شاعر آن است که کاش خانه اش در شمال کبکب بود؛ زیرا

جعرانه آنجاست. شاید درست تر آن بود که بجای « مابین الشام فکبکب» می

گفت: «مابین الستار فکبک؛» چرا که کوه ستار در نزدیکی جعرانه، در جنوب واقع شده است و همان کوهی است که بر دو کوه راه نجد از طریق شمال مشرف است .

امروزه جعرانه، روستای کوچکی است در کناره وادی سرف و در آن مسجدی است که مکیان از آنجا عمره می بندند و مرکز بخش است. راه های شوسه آنجا را به مکه وصل می کند و دارای اندک زراعتی است .

پیامبر اکرم - ص - پس از غزوه طائف، از آنجا عمره بست و شبانه خارج شد و همان شب باز گشت.

جمع

ضد تفرقه است. ابن هرمة در شعری می گوید: *سَلَ الْقَلْبِ الْإِ مِّنْ تَذَكَّرَ لَيْلَةَ*
بِجَمْعٍ وَأُخْرَى أَسْفَتَ بِالْمَحْصَبِ وَ مَجْلِسِ أَبْكَارٍ كَأَنَّ عِيُونَهَا عِيُونُ الْمَرْهَى
*أَنْضِينَ قُدَّامَ رَبِّ رَبِّ*⁵

«قلبم همه چیز را فراموش کرد و آرام گرفت، جز خاطره شبی در «جمع» را. و آن دیگری که در «محصب» زخم خورد و مجلس دوشیزگانی که چشمانشان چونان چشمان آهوان لاغر شده از حمله گاوان وحشی بود.»

شاعر دیگری سروده است: تَمَنَّى أَنْ يَرَى لَيْلَى بِجَمْعٍ لَيْسَكُن قَلْبَهُ مِمَّا يَعْنَى

فَلَمَّا ان رَأَاهَا خَوْلَتْهُ بَعَادًا فَتَتْ فِي عَضُدِ الْأَمَانِيِّ إِذَا سَمِعَ الزَّمَانَ بُرَهَا

وَضَنْتَ عَلَيَّ فَأَيُّ ذَنْبٍ لِلزَّمَانِ

«آرزو داشت لیلا را در «جمع» ببیند و بدین گونه قلبش از رنج هایی که می

کشید آسوده شود. لیکن هنگامی که او را دید لیلا از خود دورش کرد و

آرزوهایش را به باد داد .

حال که زمان فرصتی بدو داد و محبوبه خستت به خرج داد، روزگار را چه گناهی

است؟»

ابوطالب عموی پیامبر- ص - نیز می گوید: وَلَيْلَةُ جَمْعٍ وَالْمَنَازِلُ مِنْ مَنَىٰ وَهَلْ

فَوْقَهَا مِنْ حَرَمَةٍ وَ مَنَازِلٍ وَجَمْعٌ إِذَا مَا الْمُقْرَبَاتُ أَجْرَنَهُ سَرَاعًا كَمَا يَخْرُجْنَ

مِنْ وَقَعِ وَأَبْلِ

«آیا برتر از شب «جمع» و منازل منا و جمعیتی که به مجرد صدور اجازه، چون

بارانی پرشتاب، خارج می شوند، حریم و منزلی وجود دارد؟»

جمع همان مزدلفه است که به دلیل تجمع حجاج در آن، هنگام خروج از عرفه،

جمع نامیده شده و مشعرالحرام در آن است و آن که مدعی است جمع همان

«قزح» است دچار پندار نادرستی شده است .

حجاج نمازهای مغرب و عشا را در آنجا باهم جمع می کنند و می خوانند. سپس -

طبق فتوای بیشتر مذاهب - شب راهمانجا بیتوته می کنند و پس از خواندن

نماز صبح راهی منا می شوند .

عرب ها تنها با اجازه اجازه دهنده ای، از « جمع » خارج می شوند. نخست

صدور اجازه در انحصار خزاعه بود و آنگاه در اختیار عدوان قرار گرفت ؛ ابو

سیاره یکی از فرزندان سعد بن و ابش بن زید بن عدوان بود .

شاعری گفته است: نحن دفعنا عن أبي سياره وعن موالیه بنی فزاره حتی

أجاز سالما همارة مستقبل القبلة يدعو جاره⁶

«با اجازه ابوسیاره و دوستانش، از بنی فزاره حرکت کردیم و او که بر الاغی

سالم سوار بود و به سوی قبله می رفت همسایگانش را فرا می خواند .»

ابو سیاره در حالی که بر ماچه الاغی سوار بود، فرمان حرکت را صادر می کرد .

فزاره از غطفان هستند و نمی دانم چگونه از موالی ابوسیاره به شمار آمده اند! و

کسی را که این نکته را روشن کرده باشد ندیده ام .

ابو سیاره بامداد در حالی که بر الاغی سوار بود پیشاپیش حجاج از جمع راه می

افتاد و خطبه زیر را برای آنان می خواند :

«پروردگارا! میان همسرانمان صلح و صفا و میان شبانان ما مودّت و مهربانی

ایجاد کن و ثروت را میان بخشندگان ما قرار ده .

به پیمان های خود وفادار باشید. همسایگان خود را گرامی بدارید و از میهمانان

خود پذیرایی کنید .»

آنگاه می گفت: «:تبییر پرتو افکند تا ما روان شویم .»

در هر صورت امروزه مردم « جمع » را نمی شناسند، بلکه با « مزدلفه » آشنا

هستند و آن را «مزدلفه» و گاه «مستلفه» می گویند .

حَثْمَه (بیشه کوچک)

همان حَثْمَه عمر بن خطاب است که از ربع رهطه بنی عدی بن کعب بود. عمر در

این باره می گفت :

«آن کسی که مرا از «حَثْمَه» خارج کرد، بر بازگرداندن من بدانجا تواناست .»و

مقصودش شهادت بود .

از نظر جغرافیایی، حَثْمَه بیشه ای کوهستانی و قابل تجزیه است. این حَثْمَه در

دامنه کوه عُمَر چسبیده به شبیکه بود که آبادانی و شهرسازی آن را پوشاند.

امروزه از طرف مغرب خورشید به پل شبیکه چسبیده است .

خالد بن مهاجر بن خالد بن ولید بن مغیره - یا حارث بن خالد بن عاص بن هشام

بن مغیره - می گوید: لَسَاءٌ بَيْنَ الصُّجُونِ إِلَى الصَّحَاةِ فِي لَيَالٍ مَقَرَاتٍ وَ

شَرَفِ سَاكِنَاتِ الْبَطَاحِ أَتَسْرَى إِلَى الْقَلْبِ مِنَ السَّاكِنَاتِ دُورِ دَمَسُوهِ يَتَضَمَّنُ

بِالْعَنْبَرِ وَالْمَسْكِ ضَمَاحًا كَأَنَّهُ رِيحٌ مَرُوفٌ

«زنانی که میان حُجُون و حَثْمَه در شب های مهتابی و روشن می زیند، آن

ساکنان بطاح از ساکنان خانه های دمشق، دلپسندتر و خواستنی ترند. زنان

دمشقی هنگامی که به خود مشک و عنبر می زنند، بویی چون بوی پشم نم

خورده می دهند.»

ابوالفرج اصفهانی⁷ درباره داستان این شعر چنین می نویسد :

شنیده ام که حارث بن خالد بن عاص بن هشام بن مغیره - البته خالد بن مهاجر

بن خالد بن ولید بن مغیره نیز گفته اند - هنگامی که نزد عبدالملک بن مروان به

دمشق رفته بود با حُمیده دختر نعمان بن بشیر ازدواج کرد .

حُمیده درباره شویش چنین گفت: نَكَحْتُ الْمَدِينِيَّ إِذْ جَاءَنِي فَيَالِكَ مِنْ نَكْحَةٍ

غَاوِيَةٍ كَرِهُولِ دَمَسُوهِ وَجَبَانِهَا أَهْبَإِلَيْنَا مِنَ الْجَالِيَةِ صَنَانٍ لِرَهْمِ كَهْنَانِ

التَّيْوَسِ أَعْيَا عَلَى الْمَسْكِ وَالْغَالِيَةِ

«با مردی از اهل مدینه، هنگامی که به سراغم آمد، ازدواج کردم، اما افسوس چه ازدواج گمراهانه ای! جوانان و کامل مردان دمشق از مهاجران و بیگانگان، نزد ما محبوبترند. این مهاجران، بویی چون بوی تن بز دارند که مُشک و عطر از پوشاندن آن عاجز است.»

حارث در پاسخش گفت: قاطنات المحبون أشرى إلی قلـبـی من ساکنات

دور دمشق يتضوئن لو تضمنن بالمسك صاننا كأنه ريح مرق

«ساکنان حجون نزد من از ساکنان خانه های دمشق دلنشین ترند. زنان دمشقی

هنگامی که به خود مشک و عنبر می زنند بویی چون بوی پشم نم خورده می

دهند!»

جایی دیدم که کسی با تکلف این شعر را به گونه دیگری تفسیر کرده، و

«مرق» را نوعی عطر دانسته است. حال آن که عرب ها مرق و بوی بد آن را در

پیراهن، نیک می شناخته اند؛ بویژه آن که مقام، مقام بدگویی و هجو است .

گفتنی است که این دو، اهل حجاز بوده اند که یکی پیش از دیگری به دمشق

آمده و مقیم آن شده و دومی را بیگانه و غریب به شمار آورده است .

حَبَّوْنَ

باضم حاء و جیم است که امروزه آن را حُجُول - با تبدیل نون به لام، که هر دو

قریب المخرج هستند - تلفظ می کنند .

قبیله جرهم، متولیان خانه خدا بودند که از حق تجاوز کردند و به فسق روی

آوردند . از این رو میان آنان با خزاعه جنگی درگرفت، که به رانده شدن آنان به

یمن از سوی خزاعه انجامید. در این میان شتری متعلق به مُضاض بن عمرو

جُرهمی - پیشوای جرهمیان - گم شد و او در پی آن رفت تا آن که به وادی مکه

رسید و دید که شترش را کشته اند و در حال پختن آنند. مضاض با دیدن این

صحنه، قصیده بلندی سرود که قسمتی از آن چنین است: کَأَنَّ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ

الْهَجْرُونَ إِلَى الصَّفَا أُنَيْسٍ، وَلَمْ يَسْمَرْ بِمَكَّةَ سَامِرٌ وَلَمْ يَتَرَبَّعْ وَاسِطًا فَجُنُوبًا

إِلَى الْمُنْحَنِى مِنْ ذِي الْأَرَاكَةِ حَاضِرٌ بَلِيٌّ! نَحْنُ كُنَّا أَهْلَهَا فَأَزَالْنَا صُرُوفَ

الليالي والجدود العوائر وبدلنا ربّي بها دار غربة بها الذيب يعوى

والعدو المحاصر فإن تمل الدنيا علينا بكللها وتصبح حال بعدنا و تساجر

فكننا ولاة البيت من بعد نابت نظوف برندا البيت والخير ظاهر

«گویی میان حُجون تا صفا و در مکه هرگز کسی نزیسته است و در واسط به

سوی جنوب تا «منحنی» از «ذو الاراکه» کسی نبوده است !

نه. چنین نیست. ما ساکنان آنجا بودیم، لیکن حوادث روزگار ما را از آنجا راند و خدایمان درجایی غریب مسکن داد که گرگان زوزه می کشند و دشمن در کمین است .

آری. اگر اینک دنیا یکسره پشت به ما کرده و ما را باری گران پنداشته است، بداند که روزگاری ما متولیان خانه خدا بودیم و به گرد آن طواف می کردیم. و نیکی آشکاراست .»

مضاض اشعار دیگری دارد که نشانگر اشتیاق او به مکه است. خزاعه به مدت پانصد سال متولی کعبه بودند تا آن که دچار فساد شدند و قصی بن کلاب آنان را راند و قریش سرپرستی کعبه را به عهده گرفتند و آن را آباد کردند و هنگامی که گذاشتن بت ها در خانه خدا و تغییر دیانت بجای مانده حضرت ابراهیم آغاز شد، خداوند متعال حضرت محمد - ص - را با دین حق برانگیخت و مکه را دگرگون کرد و با گرامی داشتن آن محل، آنجا را قبله جهانیان قرار داد .

قصیده مضاض متعلق به حدود ۷۰۰ سال قبل از بعثت پیامبر است و از نظر استحکام و زیبایی در اوج کمال است و گویای آن است که شعر عربی، پیش از بعثت پرمایه بوده و عمر طولانی دارد. اما ادعای مستشرقان مبنی بر آن که شعر

عربی با فاصله کمی پیش از بعثت آغاز شده است؛ یکی دیگر از گزافه گویی های فراوان آنان است .

آنان در عمر هر شعر کهنسالی؛ مانند شعر مضاض، شک می کنند و اگر مبنا را

بر شک و تردید بگذاریم، ناگزیر باید عمده میراث خود را دور بریزیم .

این استطرادی بود که به مناسبت قصیده مضاض بن عمر، بدان پرداختیم .

ابو طالب، عمومی پیامبر اکرم - ص - می گوید: *جزی الله رهطاً بالصُّبُونِ*

تتابعوا علی ماک یسئدی الحزم و یرشد قعوداً لدی خطم الصُّبُونِ کأنَّهم

مقاولة بل لهم أعزّ وأمجّد

«خداوند به آن گروه هدایت یافته و دور اندیش که پیایی، به حجون می آیند.

پاداش دهد!

آنان که بر دماغه حجون چون پادشاهان حمیر نشسته اند؛ چه بسا از آنان گرامی

تر و بزرگوارتر شد.»

کثیر بن کثیر سهمی می گوید: *کم بذاک الصُّبُونِ من میّ صدوق من کسول أعفّة*

*و شهاب فارقوا و قد علمت یقیناً مالمن ذاقه مینةً من إیباب*⁸

«چه بسیار جوانان و کامل مردان عقیف که در حجون بودند و درگذشتند!

ما به یقین می دانیم آن کسی که جام مرگ نوشید، دیگر باز نمی گردد.»

ابو ذؤیب هذلی می گوید: اَلْکُنْیَ اِلَیْہَا وَ خَیْرَ الرَّؤْیِ اَعْلَمُہُمْ بِنِوَاہِی الْخُبْرَ بِآیَةِ

ما وفتت والركاب بين الحجون و بين السرر⁹

«مرا به نزد آنان بفرست، بهترین پیک کسی است که از همه جنبه های قضیه با

خبر باشد. با نشانه ای آن هنگام که سواران میان حجون و «سرر» درنگ می

کنند.»

نصیب می گوید: لا اُنْسَاکَ مَا اُرْسِی ثَبِیْرَ مَکَانَهٗ وَمَادَامَ جَارًا لِلْحُجُوْنِ

الْمُحْصَبِ¹⁰

«تا وقتی که کوه ثبیر بر جای خود استوار و محصب همسایه حجون است،

فراموش نمی کنم.»

اشعار فوق، سروده شاعرانی است که از حجون گذشته اند. اما حجون کجاست؟

امروزه راه کوهستانی حجون معروف است و عامه مردم - همانطور که اشاره شد

- آن را «حجول» تلفظ می کنند. لیکن این کوهراه در زمان شاعران مذکور در

فوق، حجون نامیده نمی شد. بلکه «کدء» نام داشت، که حسان بن ثابت خطاب

به مشرکان قریش درباره آن می گوید: عِدْمَتُمْ خَیْلُنَا اِنْ لَمْ تَرَوْهَا تَمِیْرَ

النقع موعدها کدء

«زهی خسران بر شما باد! اگر اسب های ما را که در کدآء آب ها را می

پراکندند، ندیده باشید.»

جغرافی دانان پیشین - احتمالاً به سبب دوری از مکه - در تعیین محدوده حجون

تعمق نکرده اند و هر یک از آنان که حجون را دیده، چون زائری بیگانه آن را

نگریسته است. حال مشاهدات چنین کسی اگر راهنما و بلدی از همان محل با او

نباشد چه ارزشی دارد؟

هنگامی که استاد رشدی ملخس به تصحیح انتقادی کتاب اخبار مکه ارزقی همت

کرد، پنداشت دو حجون وجود دارد؛ یکی جاهلی و دیگری متعلق به دوران

اسلامی. لیکن این تصور نادرست است و ما نصوصی داریم - که نص ازرقی

مهمترین آنهاست - دال بر آن که حجون نام کوهی است که از ریع الحجون

امروزی، از مشرق به شمال کشیده شده و سمت شرقی آن کوه اذاخر است که

به «ثنیة اذاخر» و به خُرمانیه (حائط خرمان) منتهی می شود و از همان «ثنیه»

بود که پیامبر اکرم - ص - در روز فتح مکه وارد آن شهر شد .

بنابراین کوه حجون همان کوهی است که گورستان قدیمی اهالی مکه بر دامنه

جنوب غربی آن واقع شده است و آرامگاه حضرت خدیجه نیز در آن قرار دارد.

حـ ر ا

« یکی از معروف ترین کوه ها یا در حقیقت معروفترین کوه مکه است .

این کوه در شرق مکه به سوی شمال واقع شده است و غاری که پیامبر اکرم -

ص - در آن به عبادت می پرداخت و نخستین بار در آن بر او وحی نازل شد و

آیات الهی مبنی بر فرمان حق تعالی که : **اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ**

الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ، اقْرَأْ وَ رَبِّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ¹¹ «به دو

رسید در این کوه قرار دارد .

نبوتی که نورش بشریت را فرا گرفت و عدل و برکت آن همگان را در پوشاند و

- جز شقاوت پیشگان - همه از آن بهره مند شدند، از همین کوه آغاز شد .

این کوه، تاریخی طولانی دارد و از نظر لغوی و تاریخی، پیشینیان درباره اش

بسیار گفته اند (بنگرید به معجم معالم الحجاز). بیشتر متأخران، از آن در اشعار

خود یاد کرده اند تا آن که سمبل هدایت و الهام به شمار می رود. از جمله

شاعران کهن که درباره اش شعر گفته اند، عوف بن احوص است که می گوید:

فَأِنِّي وَالَّذِي حَجَّتْ قَرِيْشٌ مَحَارِمَهُ وَ مَا جَمَعَتْ حِرَاءَ

«سوگند به آن که قریش به زیارت حرم او پرداخت و سوگند به آنچه حرا در

خود جای داده است. من ...»

در کتاب معجم معالم الحجاز در این باب چنین نوشته ایم :

حرا، کوه سربرافراشته، نوک تیز و لغزنده ای است در مقابل ثبیر الأثره، از شمال . میان آن دو « وادی افاعیه » قرار دارد که از مکه آغاز می شود و به سوی شرق می رود و از « یمانیه » می گذرد .

غاری که پیامبر اکرم - ص - در آن به عبادت می پرداخت و نخستین آیات قرآن (آیات آغازین سوره علق) بر او نازل شد، در همین کوه است .

این کوه نخست « ثبیر اعرج » نامیده می شد و اینک « کوه نور » نامیده می شود. وادی جلیل از آن به سمت غرب آغاز می شود. امروزه ساختمان های مکه تا دامنه های غربی آن رسیده است .

حرا ۲۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و در دامنه جنوبی آن آثار قنات « زعفران » - که زبیده همسر هارون الرشید آن را ایجاد کرد و آب آن به مکه می رسید و بعدها قطع شد - دیده می شود .

یاقوت حموی در این باره می نویسد: « حرا (با کسر حاء - تحفیف و مد همزه) کوهی است از کوه های مکه در سه میلی آن. برخی این واژه را مؤنث می دانند و آن را غیر منصرف به شمار آورده اند؛ جریر در این مورد می گوید: أَلَسْنَا

أَكْرَمَ الثَّقَلَيْنِ رَحِمًا¹² وَأَعْظَمَهُم بَبْطِنَ هَرَاءَ نَارًا

«آیا ما برترین مردم در جهان نیستیم؟ و آیا آتش ما در حرا فروزنده تر از هر

آتشی نیست؟»

جریر در این بیت، «حرا» را جر نداده و با فتحه آورده است؛ زیرا از آن،

شهری را که حرا در آن واقع شده، خواسته است .

برخی از واژه شناسان می گویند: مردم این واژه را به سه صورت تلفظ می کنند :

گروهی «حاء» را با فتحه تلفظ می کنند حال آن که با کسره درست است،

گروهی الف آن را با قصر و کوتاه تلفظ می کنند حال آن که الف آن ممدوده

است و گروهی آن را با اماله تلفظ می کنند که غلط است؛ زیرا «راء» «قبل از الف

مفتوح و ممدود قرار گرفته و در مقام تلفظ مستعلی است و اماله آن صحیح

نیست .

پیامبر اکرم - ص - قبل از آغاز وحی به حرا می آمد و در غاری از آن کوه به

عبادت می پرداخت تا آن که جبرئیل - علیه السلام - بر او نازل شد .

عَرَّام بن اصبغ می گوید

«از جمله کوه های مکه، ثبیر است که کوه بلندی است در مقابل حرا. حرا از

ثبیر بلندتر است و بالای آن نوک تیز و لغزان است. منقول است که پیامبر اکرم

- ص - همراه با برخی اصحاب خود، برقله آن صعود کردند. ناگاه کوه به حرکت

در آمد. پیامبر خطاب به آن فرمود: «ای حِرا، آرام باش که بر تو جز پیامبر یا صدیق یا شهیدی نیست.»

بر این دو کوه - چون دیگر کوه های مکه - گیاهی نمی روید، جز اندکی «ضهیاء» در این کوه ها آب نیز وجود ندارد. کوه های عرفات که در کنار آن واقع است و کوه های طائف که به آن متصل می باشد، آب فراوان دارد .
بکری می گوید

«حراء (با کسر حاء و مدّ الف بر وزن فعال) کوهی است در مکه.»
اصمعی گوید: برخی آن را مذکر و منصرف و برخی مؤنث و غیر منصرف می دانند. عوف بن احوض آن را مؤنث دانسته، می گوید: فِائِي وَالزِّي هِجَت

قَرِيشِ مِصَارِمِهِ وَ مَا هِجَتِ حِرَاءُ

«سوگند به آن که قریش به زیارت حرم او می روند و سوگند به آنچه حرا در خود جای داده است، من ...»

فَرَاءَ بِهٖ اَیْنَ شَعْرٍ جَرِيرٍ اسْتِنَادَهُ كَرْدَهُ وَ مِی گوید: أَلْسِنَا الْكِرْمِ الثَّقَلَيْنِ رَحْلًا

وَاعْظَمَهُمْ بِبَطْنِ حِرَاءَ نَارًا

«آیا ما برترین مردم در جهان نیستیم؟ و آیا آتش ما در حِرا فروزنده تر از هر آتشی نیست؟»

ابن انباری درباره مجرور نشدن حرا می گوید: آن را نام اطراف کوه قرار داده اند، گویی که نام شهری است .

ابو حاتم می گوید: «بودن حرا، از صورت دیگر آن معروف تر است.» و گفته پیشین را با اندکی تفاوت به عنوان شاهد مثال ذکر می کند .

رؤبه می گوید: برخی قسمت های حرا منحنی است. اما اصمعی معتقد است که هیچ قسمتی از آن انحنا ندارد .

سخن عرام که حرا از ثبیر بلندتر است، نادرست است و با مشاهده، این نکته روشن می شود. همچنین قله حرا اندکی انحنا دارد .

حَزْوَرَه

ازرقی¹³ می گوید: حزوره بازاری در مکه، بر درگاه خانه امّ هانی (دختر

ابوطالب) کنار قسمت گندم فروشان بود که بعدها داخل در مسجدالحرام شد.

حزوره در اصل مناره ای بود به سوی حَثْمَه، حزاور، جبابج و اسواق .

برخی مکیان می گویند حزوره در محل آب انباری که به دستور خیزران در

حیاط خانه ارقم ایجاد شد، قرار داشت. برخی دیگر می گویند در محاذات

«ردم» در وادی قرار داشت. لیکن درست تر آن آن است که در کنار حنطین

(گندم فروشان) بوده است. سفیان از ابن شهاب نقل می کند که گفت: پیامبر خدا

- ص - در حالی که در حزوره بود فرمود: «به خدا سوگند که تو محبوبترین

شهرها نزد خدا هستی و اگر نه آن بود که اهالی تو مرا بیرون راندند، از نزدت

بیرون نمی رفتم.»

سفیان می گوید: داخل حزوره در مسجدالحرام شدم .

جرهمی در مورد حزوره می گوید: *بدأها قوم أحماء أهدت علي ما بهم*

يشرونها بالهزاور

«قومی بخیل و سختگیر که در حزاور به خرید و فروش مشغول بودند، آن را

آغاز کردند.»

ابوعبید بکری می گوید

حزوره جایی است چسبیده به خانه خدا که عبدالرحمان بن عثمان بن عبیدالله -

برادر زاده طلحه بن عبیدالله - که همراه ابن زبیر کشته شده بود، در آن مدفون

است و هنگامی که مسجدالحرام را گسترش دادند، قبرش نیز داخل مسجد قرار

گرفت .

زبیر بن ابوبکر نیز این مطلب را ذکر کرده است .

غنوی می گوید: *يوم ابن جُدعان بجنب الحزورة كأنه قيصر أو ذو*

البركة

«آن روز ابن جدعان در کنار حزوره چون قیصری یا دارنده کاخی جلوه می

کرد.»

زهری می گوید: ابو سلمه بن عبدالرحمان از عبدالله بن عدی بن حمراء زهری

برایم نقل کرد که پیامبر خدا - ص - در حالی که در حزوره در بازار مکه بود،

فرمود: «به خدا قسم تو بهترین سرزمین خدا و محبوبترین آنها نزد من هستی

و اگر مرا از تو بیرون نمی کردند، از نزدت بیرون نمی رفتم.»

لذا می بینیم که شافعی به استناد گفته پیامبر اکرم - ص - می گوید: «مکه مطلقاً

برترین شهرهاست.»

بدین ترتیب روشن می شود که حزوره داخل رکن شمال غربی مسجدالحرام قبل

از گسترش دوره عثمان است؛ یعنی اینک در طرف صحن چسبیده به آن رکن

است.

خَطْم

خَطْم که امروزه عرب ها آن را خشم می نامند؛ به معنای راهی میان بر از کوه به

زمین است. در مکه دو «خطم» وجود دارد؛ یکی خطم الحجون است و دیگری

خطمی است که در شمال عرفه واقع شده است .

خَطْمُ الْحِجُونَ در برگیرنده گورستان مکیان و در برابر اذخر و در سمت راست

ابطح است. حارث بن خالد در این باره می گوید: **أَقْوَى مِنْ آلِ فَطِيمَةَ الْحِزْمِ**

فَالْعَيْرَتَانِ فَأَوْحَى الْخَطْمُ¹⁴

«حزم، عیرتان و خطم دشوار، از آل فطیمه نیرومندترند.»

«حی الجعفریه» در دامنه آن واقع شده است و از کنار گورستان قدیمی مکیان تا شعب

اذخر یمانی امتداد دارد.

دومین خطم، در شمال عرفه واقع شده است و مسیل عُرَنَه میان آن دو قرار دارد و قسمتی از

آن به حدود حرم پیوسته است و از سوی شرق و شمال به کوه های «شُعْر» («جمع شعراء»)

و کوه طارقی متصل است و دشت های «مغمس» از آن به سوی شرق و شمال شرقی امتداد

یافته است.

ابوخرام هذلی به این خطم اشاره دارد آنجا که گفته است: **غَدَاءُ دَعَا بَنِي جَشَعٍ وَ وَلِيٍّ**

يَوْمَ الْخَطْمِ لَا يَدْعُو مُجِيبًا¹⁵

«فردای روزی که بنی جشع، فرا خواندند و متوجه خطم گشتند لیکن پاسخی

نشنیدند.»

به نظرم بنی چشم درست است نه بنی جشع. بنی چشم قبیله معروفی بوده است.

خَطْم

خم، چاهی در مکه بود که گفته می‌شود به کلاب بن مرّه - پدر قصی - تعلق داشت. همچنین گویند این چاه و چاه «رُمّ» را عبدالشمس بن عبد مناف حفر

کرد و گفت: *حَفَرْتُ حُفًّا وَ حَفَرْتُ رُمَّ حَتَّى تَرَى الْمَجْدِلَنَا قَد تَمَّ*¹⁶

«چاه‌های خم و رم را کردم تا ببینید که مجد ما کامل شده است.»

گفته اند که خم چاهی است نزدیک «میشب» که مردم در دوران جاهلیت و

اسلام برای تفریح بدانجا می‌رفته اند.¹⁷

امروزه خم دو شاخه دارد و در حدود پنج کیلی مسجدالحرام واقع شده است.

شاخه ای حُم و دیگری حُمیم نامیده می‌شوند که از کوه سدید سرچشمه می

گیرند و پس از یکی شدن، سرچشمه «بطحاء قریش» را تشکیل می‌دهند که

به عُرْنَه می‌رود.

در خم آب باران جمع می‌شود و مکیان پس از بارش باران، برای گردش به

آنجا می‌روند. تا مدتی پیش، جایی که دو شاخه آب خم جمع می‌شوند، چاهی

بود که احتمالاً همان بئر حُم منسوب به متقدمان قریش است. بر سر این چاه می

توان «میشب» را در مغرب خورشید دید.

یکی از سالخوردگان ساکن آن ناحیه با تأکید به من گفت که این چاه و شاخه ای

که به آن می‌ریزد، «خم» نام دارد و این عادت عرب است که چیزی را به نام

مجاور آن بنامند لیکن من ترجیح می دهم که این را چاه قریش قدیم بدانم؛
زیرا همانند آن نام های قدیمی خود را همچنان حفظ کرده اند.

پاورقی ها

1- معجم البلدان؛ اثبره و نیز نک: معجم معالم مکه التاريخيه و الأثرية .

2- رکی : معالم مکه التاريخيه و الاثريه ، ص ۲۶

3- دیوان عمر بن ابی ربیعہ ، ص ۱۷

4- معجم البلدان . جعرانه .

5- معجم البلدان ، جمع .

6- شفاء الغرام ، ج ۲ ، ص ۳۲

7- الاغانی، دارالشعب، ص ۳۳۴۷

8- اخبار مکه ، ج ۲ ، ص ۲۷۳

9- معجم ما استعجم. الحُجون .

10- معجم ما استعجم. الحُجون .

11- سوره علق ، آیات

1-4 امروزه این کوه به ((جبل النور)) معروف است .

2-12 در معجم البلدان به جای رَحْلاً ، طراً آمده است .

13- اخبار مكه ، ج ٦ ، ص ٢٩٤

14- معجم معالم الحجاز ، الخطم .

15- معجم البلدان ، الخطم .

16- معجم البلدان ، الخمّ .

17- اخبار مكه ، ص ٢١٤